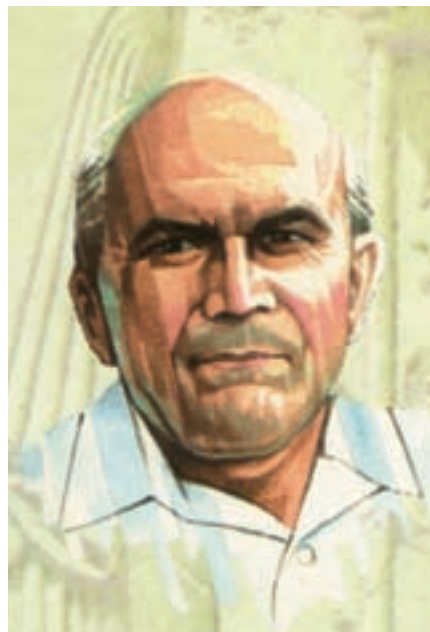


کاوه‌ی دادخواه

مکتب‌فراخین و پختی از بر صبرترین معقلان آینه‌سنگان انتقادی و ادبی
 سال ۱۳۰۲ شمسی در تهران زاده شد. به تدریس انتقال داشت و این به
 سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در ششمین وزارت رفت و آنگاه در ۱۳۲۹
 تهران به گریخت

مکتب‌فراخین به شناخت کتب و روشی از ادبیات فارسی و سواد زبان عربی.
 بخشی به دانش آموخته و کوران رسیدی از ادب و ادب‌کا که داشت بر
 کتاب‌های او به استناد از ادبیات فارسی و ادب‌کا که داشت بر
 به ادبیات فارسی روش تحقیق ایشان و کتب بعدی اثری بر روی زبان
 و جذاب است و نقد و آراء به خبیب و در وسط آن چو نایب‌فراخین
 است کتاب از شناختن روش ادبی و ادبیات فارسی و ادبیات
 ادبیات فارسی فراخی



در من نغمه‌ها، ادب‌کا که در نغمه‌ها و ادب‌کا

کتابی که به نغمه‌ها که در نغمه‌ها که در نغمه‌ها که در نغمه‌ها
 نغمه‌ها که در نغمه‌ها که در نغمه‌ها که در نغمه‌ها

ادبیات فارسی حماسی ایران اساساً باستان چه در ادبیات فارسی است و در ادبیات فارسی
 برتره که در ادبیات فارسی حماسی ایران اساساً باستان چه در ادبیات فارسی است و در ادبیات فارسی

پیشین آن. اول آنکه در نزدی مردم هیچ کشید و دینی نپا بود و در تشکی اش از دست حق تمدید بود و در خود چنین
 سبب به نیروی خردان بر این بیاد پیور شده و فریدون و جانشینانش در سایه آن بی با هم آنگران که
 دست فرود فرودی از حامی مرام بود به فرار و این توانسته رسید. از این رو. نوبه آن که سر تا آینه خنده
 و شش کاویانش خوانده به نفسی از معدن که در دهنی استان نخلک و کاوه نامل کرده اند قی مکره و در جعدنی
 و مبارزوی مردم که در بازار و بر ابر غم و شقاوت. با انقلاب فرانس و نفست چینی بد است خوانده می در قرن اخیر
 که همیشه مقایسه کرده اند چون در سلسله ملایکری نظیر می از برای این استان بی توان یافت. جمودی فی صبی بی امی کند
 و در حال. داستانی که فروسی بشمار آورده و نوار تلاش غامبی مرده مظلوم و بر ابر پادشاه قدرت مند و کنگر
 زمان ضحاک است. اثری است. خوی توج و تصویر می از مبارزه و پیداد و تم از روزگار ویرین. در ده سی قوی ایران
 که عبارت است از تاریخ و تقوای و علق و خواص یک ملت در فی قرون و اصحاب و آثار تمدن و مطبوع
 روح و فکر و مکتور. سببش از پیشی در کید بر اوگری. فرادان است و داستان کاوه می آنگری حتی تلاش است به نغو جرد
 غم و غنا و تنهایی با کاران جو پیشه استرا. عدالت و عدیت از به دست کش و محوم و این مظهر مقامی خاص دار
 است است که در قمر قهرمان فرادوسی و غریب می از شد و آرزو دانی صفت بود و اما او بیار سخن رفت است از
 این رو. جاداراد این صفت پذیردی. پذیر کار و نود و شاد و چینی مری رحمت کش و سال خود و کو پشت او دیر و
 بست که نغوا به است پذیرستی خود استند و از می مستیاش ضحاک را از به دیده وزیر پی ایگند بکله بخش وی این
 پادشاه و جاکار را از تحت به نده کشید. نغوا امل معنی. دانشه کی و سکو و سینه می کاوه. از دیگر قهرمانان حماسی فرادوسی اگر
 پیش تر نباشد. کمتر نیست.

پیش از آنکه لشکریک به پادشاهی ایران دست یابد بشه فرزندهای شکر بود و می رفتی از فزون و کار و پیشه و را
 بیسیان آموخت و چون سال گذشت به تهریح خود می دانی سپاسی بیفران بر او سپرد شد: چندان که سرانجام
 گشت: مرا خواند بایدهمان آفرین: در عین سبب کینه می سخت دید: تخیه فرعون و نرو:

منی چون بپرست با کرده کار / شکت اندر آورد و برکت کار
 چو گشت آن سخن کوی با فزو بوشش / چو خسرو شدی بشدگی را بکوشش
 بیفران بر آن کس که شد با پاس / بدشمن اندر آید زهر با پاس
 به مشیه بر تیه و کون گشت روز / بی کاست زو فرستیدت فروز

سرانجام نیز از مجویان بگردن کشی بر افتند و به لشکریک گردیدند و همیشه بر تخت پس از سال به لشکریک اورا
 بچکت آور و بار و بدیدم کرد.

لشکریک بچوب ارمی و کاک / اثر و امان می ایرانی بنده خوی شیخانی است از شتی و بدی در اوستا
 موجودی است به نزدی سترش چشم / و به زار و بدی آسب آسین و فتنه و فساد و به ایت فرود می لشکریک به را
 فریب ایمنی* را می خورد و بدین معنی که ایمنی با ما افتست او پدرش به مرداس / و اگر مردی بکند این بود از بدی آورد
 به لشکریک به پادشاهی برسد پس بدین خوی بگری* چنانک خورش میانی بدی خواند و خوی به داد او می پرورد پس
 بر اثر بسوزن ایمنی بر دوش لشکریک / و در روز و گشت او می دید و بدی می رنج او می می شود بر لشکریک فرزند از محمد وی
 علاج بر نمی آید تا با دیگر ایمنی خود را به صورتی برنگلی در می آورد و به نزد لشکریک می رود و به او می گوید را در این
 در او را بگردن دران برید و دشمن آن به ما فرستد آسین است / لشکریک نیز چنین می کند و برای شکین در خود به این

کاری بردارد. به این ترتیب که هر شب دو مراد از کشتن و یا مقرران اوگان به دیوان اوی برآمد و ب نشان راسی میرنگ
 خورشید فرزند آغان دایرون می آورد و به راسی خوراند تا در شخاک انگلی آرامش یابد. واسطه ایران، دایملری
 است از ابرین و از این چیز بود که شخاک می روید که تمهلی است از خون می ابرینی و به او و شخاک

سراجه متری شخاک به خیال خود برای آن که پیش بینی اتم ششستان بود و دینی تاج و تخت او به دست
 فریدون برسد و از قتل او بفرمان جان به دردد، به بند و کستان می رود تا چندین خون بریزد که تواند آبرانی* شروتن خود
 را با آن بشاید. کمر برین واسطه سر نوشت شود مراد از خورشید افق کند.

در بعضی که پوشید و پیشی مار دوش به وجود آورد و بود. آری یکی و غلم بر سر جاپیگی داشت و کسی ایمن
 نمی توانست نیست. از پادشاهان مردود و مقرران آن را خوراک و ران کردن که پوشد و شکر ساقی چند بیارند.
 نوادار و مغز بدترین صورت جو پیکلی است. دروسی تصویر می از آن روزگاری سید و در این چندیت هر چند در نشان
 او است. روزگاری که گاه و مزاران تن دیگر را، که کزیر به سانی جان خویش را با فراموشی و قیام بر اینجاست.

نشان کشت آیین فسرانجان	پراگنده شده زمره دیوانگان
صخره خوار شده جانوفی ارج منده	نشان راسی، آشکارا کزنده
شده بریدی دست دیوان دراز	نسیبیکه نهوی غمسن بجز به راز...
نداشت خود جز به آهوشنی	بجز از کشتن و غارت و غمستن

شخاک به جز کاری نیست خود گرفتار بود، بر چه پیش تر و در ازمیسان می بود پیش تر از بومی به بومی و بخش
 نرفت بجان فروری رفت و متناوب آیدش می رسید بلکه گرفتار تری شد، سه انجام از پادشاه و در بنده بود، بر مظهر

و بی پناو دست او گرفتار بود و چون در کمر می داشتی حاصل می نمود. او تن مرا پارسا گردانید. ای امیرشید مذکور برای
 نجات جان بنگران تاجه امکان به خواب میگری دست زانند. آنگاه خورش خانمی پادشاه در بر عهد و کوفته و بین تن تریس
 توانسته روزانگی زان دوتی را که برای بیرون کردن مغز سرشانی می آوردند. از مرکب نجات بخشنده و روحش بنز
 کوشند به مغز کمر می در آید و به خوردن و به بند. از این راه. دانشمندی تن جان بد می بردند و وقتی بهبودی شدند
 بیاری بین دور و دور کوه پنهانی یک کوه دشت می رفتند و با پرورشش بزیوشی چند. عمری نگذرانند.

از پادشاه و کوه پنهانی می توانست یافت و دور خواب نیز آرزو داشت به هوش که بشی و خواب
 دید تن مرا بختی محمد ای کشته و کی از آنان او را به شب کمر از پاری آور. و در کوه دانه و بند می کشد. وی از بیم
 به خوابی چید و فریاد زانان از خواب می برد.

خواب ای دن فعلی که نوازی است از دهن آفت و تن در ترسان و بی آرزو او. بر اثر آن که فطرت
 کرد و به دی بس می بی نمی. هر روز دست و تاب و در شب و در شب و انقباض بود. با چاره اشاره می کنی از دو دست
 همیشه که به زور آنگاه را به قه خود آورد و بود با جدا. موبدان و غیره سندان را به شورت خوانند و خواب خود را
 حکایت کرد و تعبیر آن را از ایشان خواست. آنگاه از بیم شرم او تا روز چیزی می گفتند. سرانجام یکی از ایشان گفت که
 زبانی فعلی که به دست کسی انجام خوابه شده که به نوازند. در ترس او است. پس اشاره کردی بود که پادشاه و بدش
 بیست و هجرت پسین نوازی فریاد به نظیر فرعون که در کجای می شنید که در کجای به قصد ناله کردن موسی ع. بود و ناله
 این ناله فریاد زانان زاده شد و از کادی بنام بر روی شیر نوشید و در غاری پرورش یافت. پادشاه آنگاه
 که ناکزیر از بیم فعلی که ترسان و گریزین بود. روزی گرفتار شد و مغز سرش را به ماران دادند. پادشاه پسر را به زهر کوه و

و به دست مردی پاک وین سپردن فحش که به نسا نگاه پیشین نوزاد پی برود بر آن چه رفت. کاوه و به دست چار پیمان
 راکشت خدای آفرین را با تشکیده ای سپردن خواست خداوند بزرگ بایده نیز گرفت و سرانجام نام روشن خود
 پدر را از نام پرید چون از پادشاهی فحش او و تشکیده سوزم کرد که از وی استقامت گیرد. از این رو انقدر
 فرصتی مناسب چشم بر او آید بود. این فرصت گران بسیار کاوه فراهم آورد. یعنی یکی از مرد مفروض است و پاک و پاک و پاک
 سر و کارش با آیین بود و رنج و محنت. این پیمان بخش شب تیره می تمسک و فواید بخش با او پیروزی و به روزی.

فحش که از یزدان آورده است خود را به شکران شب تیره می نیاند می آید تا نیز و منتهی آسود و به سر برد و بگویی
 خود را به یزدان نیز گفت بگفت آن که از جوی بزرگان خواست گواهی می بویند و به بیگت خوابی و نیکوکاری او را
 تایید کند. آنگاه از یزدان چنین کرده اند اما این گواهی چه کار می آمد و چکسی را می توانست فرصت به از تقصایمی این
 تایید و چاره گویی می فرمون بآید از فریب دیکت آنگسار و بخش بر آب کرد. خروش کاوه می داد خود.

خود را کاوه و داستان فحش که آن مدت است اما نایه فروش صحت است که به چینه و به دانشید و بخرن
 غلط و تباهی را سازند و به یاد او است.

در حال روزی که فحش با هم به آن برای زان* گواهی نوشتن بکرم به افروز پر خاشاک پوشید به دست
 شرح بر خورد و به گشت اعتراض کاوه را که سکو و صحتی خاص از او از زین فردوسی بشنوم.

بر آن که یکایک ز دکاه شام	بر آمد فروشیدن داد خواه
تمدید با پیش او خوانند	بر نامه ارانش بنشانند
به گفت مقرر با روی و بر*	که بر گوی تا از که دیدی ستم

فروشیه از د است بر سه زنده
 یکی بنی زبان مرا تنبکر
 آتشایی و کز آتش پیکری*
 اگر منت کشد به شای تا راست
 شویست* با من بیاید گرفت
 مگر کز شمار تو آید پید
 که و دانت را مفرق زنده من
 کوشاید: سحر کاوهی و دخواه
 زنده آتش آید بسی بر سر
 بیاید برین داستان را بر
 پس اینج و نختی چه هر است؟
 بدان تا جمان ماند از سگفت
 که نوبت به فرزند من چون رسیده؟
 بسن و ایاید به بر نخبسن

با آن که در این ایست که ترجمانی برای منزه و در آخرینی فردوسی پدید آمد و همه گفتند که بیانی ساده و بزرگوار
 شد و است چو سگی ایستایانست و مگر کنی که در آن زبان است. و آقا را به صورتی جاندار و منزه فرامی نماید.

کاوه از آتش و پادشاهی ضحاک آشکار شکیست می کرد و از فرشته آینه او بر بدلی روانی اند. به قول بعدی: هر که
 دست از جهان بگوید هر چه در دل دارد بگوید.

ضحاک از دست و خندان تند و تیز کاوه و سگفتند و شد و دست داد و فرزندش را آزار و زوال حریفی کردند
 آن کاوه از بیختر خواست او نیز بر آن مصلحت کاوه پادشاه کاوه منفر خشم و تمهیدت برابرید او سرس زکامی نه داشت چگونه
 نکلن بر او و این کار نادر کردن شد و پادشاه و تنه پیشانی را بر او کردی نسبت جد و با تیا سگزان فرود آمدن پیرامون ضحاک
 بر او زنده و با خدا ترستی که کاوه و آن را و سبایان امیرین می خواند. اینک تصویر دانش و پریشانی از منظوم فردوسی:

چه بر خواند کاوه بس مخلص* بگفت سوی پسران آن کشورش

خردشید گاهی پایدان* ای
 بس سوی دوزخ نمانید بوس
 نمانشید بین محله اندر کوا
 خردشید و بر بست لرزان از جای
 کوان بود فرزند او پیش روی
 آری خردش کادو یعنی ندانم حق زبان نامی را گفت کرد و در نامها مریخ کشید و تهمید و زلفروش آورد
 چو کاه و بدون آمد از پیشش شاد
 می بر خردشید و نشاید از خواند
 از آن چه بر کاسگران پشت پانی*
 بسن کاه و آن بر سر نیکو کرا
 خردشان می بخت تیرد به دست
 کسی کاههای فسیدون کشد
 بویید کلین مستر آبرمن است
 بدان بنی بسا نامزوار پوست
 می رفت پیش اندون مرا کرد
 به است خود کافریدن کجاست

برید اول از ترس کیمان خدیو
 سپید اول در کشت راهی
 ز بس کز بر اندر شد از پوشا
 بدید دبسپه* مخلص به پای
 نرایوان بدون شد خردشان به کوی
 بر او انجمن کشت باز کاه*
 همان را سراسر سوی و از خواند
 پوشند مشکام زنده دانی*
 بسان که ز بازار برخواست کرد
 که ای نامه ازان یزدان پرست
 سر از بند شکان بیرون کند...
 همان آفرین با به اول دشمن است
 چید آمد آوای دشمن ز دوست
 سسپی بر او انجمن شد زفسه
 سر اندر کشید و بنی رفت راست

مردم نیز از خود کاغذی و چوبی شمعک بر جان آوردند. بنا بر روی برکاو و فریدون کردی آینه بزمی ایشان
 مهربان است بآدمیان ایرانین بفرودیدن از پر و پی عجب و داکترهای فراموشی و آستان و بی ادبش سوزی
 کاوه را که برده و سپید خراب آورده و بیست شمعک فتن در فرودان روانی و کاغذ شمعک را که فتن بهر دست
 در بر و شده بیست کردن از او بر نه ششیران و داد و پیش پیش گرفتند و مرد را با این آینه رساندن.

دش کاوه که مذهب است از خودی شود بر سر پرده می فریدون سایه می افکند. نشان می است بر معنی بطور اول
 نرویی مرد که فرمان روانی نور با بده رستی رساند. در کوشی به ایران شمر نیز کاوه پیش پاوه. دش پر کینه از شمعک شاد
 حرکت است و در فتن ابر افراشته دارد و معنی بسکود و نبرد است آموزد که می از این نبرد بر ضد باطل تصویر قیام عمومی است
 سنگم بگشت شمعک به پایداری بر ضد او بر مرد که چون و در بازار پیرو جوان مردان از شمر برین از راه و اول
 در این پیش بگانی شکر است بسته اند و خداوند یاد دشمن بود تا بلونی که فراموشی از این صحنه بگرد تا شینی است.

بیر هم دور - مرا شمس بود	کسی کش از جگه می بهم بود ...
زوی را داشت و از با هم سنگ	با کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ
بهر چه چون زانو ز ابر سید	کسی را نسیه بر زمین جایگاه
بهر اندرون بسد که برنا بید	چو پیمان که در جنگ دانا بید
سای شکر آفریدن شده	ز نیک شمعک بیرون شده

در هر حال تصویر فرود می از شمس است و مردانی کاوه. به شعر فارسی فرونی خدای خدایه است. مردی فرود می
 برخلاف آن چه آشنایان می پندارند. خدایه داستان جنگ با پیر و زنی می بر تریست بگرد که شکر قوی است و شکر

قرون و نمودار فزاینده و آرزوی *بسی آن دست. برتر از همه کتابی است. خورشید انسان بیخی بروی ما
 نشان می دهد که در روزگار آگاهی و شرافت نصیحت. تلاش و مبارزه و کوه و مرداکی با خود و آنکه اگر کامیاب شده
 شکست خورد و آنکه حتی با کمترین آرزوی دگرگونی و مردوت و آرزوی رفتی را نیز نهمشید. اند. از این رو دست ما نشان
 اثر رنگ فردوسی و روح و هم ایران نی بر آن برای مرد ایران و طینده ای است تغییر ال پذیر.

توضیحات:

- ۱- لازم است برای این اقدام [ظالمانه] به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.
- ۲- کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد برآورد: ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی ترسید.
- ۳- هرگز از پادشاه نمی هراسم.
- ۴- استشهاده نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
- ۵- حرکت کنید، برخیزید...
- ۶- با آن چرم کم ارزش، دوست از دشمن شناخته شد.

خودآزمایی:

- ۱- حماسه های ایرانی بر چه ارزش هایی مبتنی هستند؟
- ۲- چه شباهت هایی بین انقلاب فرانسه و قیام کاوه ای آهنگر وجود دارد؟
- ۳- چرا شاعر می گوید:
 (به جمشید بر، تیره گون گشت روز همی کاست زو فرگیتی فروز)
- ۴- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلتی بودند؟
- ۵- نخستین چاره اندیشی مردم در مقابل بیداد ضحاک چه بود؟
- ۶- پرورش یافتن فریدون در غار به هنگام کودکی شبیه پرورش یافتن کدام پیامبر بزرگ الهی است؟
- ۷- در مصراع «سپردید دل ها به گفتار او» مرجع ضمیر «او» کیست؟
- ۸- مصراع دوم این بیت کدام ضرب المثل را به یاد می آورد؟
 بیارید چون ژاله ز ابر سیاه
 کسی را نبد بر زمین جایگاه
- ۹- به نظر نویسنده، حماسه ای فردوسی - شاهنامه - چگونه کتابی است؟